

پوست‌های عجیب

• نوشته‌ی طاهره خردور

مار

گفتم: آقا ماره، چی شده؟ چرا سرت را روی سنگ می‌مالی؟
گفت: چیزی نشده. فقط پوستم کهنه شده. می‌خواهم آن را از تنم در بیاورم.



فهمیدم مارها در حال رشد، پوست می‌اندازند. آن‌ها پوست سر خود را روی چیزهای سفت و سخت می‌مالند بعد، با پوستی تازه از توی پوست کهنه بیرون می‌آیند.

آفتاب‌پرست

گفتم: آهای آفتاب پرست! تو که قهوه‌ای بودی، چی شد که سبز رنگ شدی؟

گفت: هیس، ساکت!... من خودم را به رنگ برگ‌گی که روی آن نشسته‌ام در آوردم، تا هیچ کسی پیدايم نکند.

فهمیدم رنگ پوست آفتاب پرست‌ها عوض می‌شود. آفتاب پرست هنگام خطر، خودش را به رنگ جایی که در آن است در می‌آورد، تا دیده نشود.



کرگدن

گفتم: وای کرگدن، چرا لباس جنگ پوشیده‌ای؟! می‌خواهی با کی بجنگی؟
گفت: «من با کسی جنگ ندارم. این لباس پوست خودم است. کلفت و محکم است.»



فهمیدم پوست بدن کرگدن‌ها کلفت و چین چینی است. این پوست، آن‌ها را از خطر حفظ می‌کنند.

کرم‌خاکی

گفتم: کرم‌خاکی کوچولو، نرو زیر خاک، خفه می‌شوی!
گفت: نگران نباش. من با پوستم می‌توانم زیر خاک هم نفس بکشم.



فهمیدم که پوست کرم‌ها، سوراخ‌های ریزی دارد. کرم‌ها با این سوراخ‌ها، نفس می‌کشند. آن‌ها می‌توانند از هوای کمی که بین ذره‌های خاک هست استفاده کنند و زنده بمانند.